اشعیا ۱، ۷ تا ۱۰

ای حکمرانان سُدوم، کلام خداوند را بشنوید! و ای مردمان عَمورَه، به شریعت خدای ما گوش بسپارید! 11خداوند می‌گوید: «از انبوه قربانیهای شما مرا چه سود؟ از قربانیهای تمام‌سوزِ قوچها و چربیِ حیوانات پروار سیر شده‌ام،
و مرا به خون گاو و بره و بز رغبتی نیست. 12آنگاه که می‌آیید تا به حضورم حاضر شوید، کیست که این را از شما خواسته است که صحنهای مرا چنین لگدمال کنید؟ 13هدایای باطل، دیگر میاورید؛ از بُخور کراهت دارم.
گِردِهم‌آییِ مخصوص را توأم با شرارت تحمل نتوانم کرد، خواه ماهِ نو باشد، خواه شَبّات، و خواه دعوت جماعت.
14جان من از مراسم ماهِ نو و اعیاد مقرر شما بیزار است؛ برایم بار سنگین‌اند که از حملشان خسته شده‌ام.
15آنگاه که دستانتان را به دعا دراز می‌کنید، چشمانم را از شما خواهم پوشانید؛ حتی اگر دعای بسیار کنید، نخواهم شنید؛ زیرا دستان شما مملو از خون است. 16خویشتن را بشویید و طاهر سازید؛ شرارت اعمال خود را از نظرم دور کنید، و از بدی بازایستید. 17نیکوکاری بیاموزید، و انصاف را بجویید؛ ستمگران را ارشاد کنید، دادِ یتیمان را بستانید،

کلمه‌ای که برای توبه در المان به کار می‌رود(Buße) ، امروزه بیشتر مردم را به یاد جریمه (Bußgeld) می‌اندازد. آدم جای غلط پارک کرده یا با سرعت زیاد رانندگی کرده است، برگه‌ی جریمه به دستش می‌رسد، پول را می‌پردازد و موضوع تمام می‌شود. در این صورت توبه نوعی هزینه است که با آن خطایی را جبران می‌کنیم. وقتی بدهی پرداخت شد، می‌توان زود به زندگی روزمره برگشت و همه چیز مثل قبل است. هیچ چیز تغییر نکرده است.

وقتی کتاب‌مقدس از توبه سخن می‌گوید، درست برعکس این را در نظر دارد. یعنی: چیزی باید حتماً تغییر کند. در زبان عبری برای این مفهوم کلمه‌ی «شوو (shuv) «به کار رفته است، یعنی «بازگشتن»، و در عهد جدید کلمه‌ی «متانویا « (metanoia)، یعنی «دگرگونی در فکر». توبه پرداختی نیست که چیزی را جبران کند تا زندگی بتواند مثل قبل ادامه پیدا کند. توبه یعنی چیزی در زندگی تغییر می‌کند. آدم می‌ایستد، می‌بیند که راه درست نیست، و برمی‌گردد: به سوی خدا، و همراه با آن به سوی کمک به همنوع. وقتی چیزی باید تغییر کند، این سؤال پیش می‌آید: چه چیزی باید دگرگون شود؟ مردمی که اشعیا با آنها سخن می‌گوید، بی‌خدا نبودند. در معبد همه چیز طبق نظم پیش می‌رفت: قربانی‌ها تقدیم می‌شد، عیدها جشن گرفته می‌شد، دعاها خوانده می‌شد و عبادت مشکلی نداشت. اشعیا این عبادت‌ها را به خودی خود رد نمی‌کرد. او نیز پیش از آنکه بتواند به کلام خدا سخن بگوید، در خواب دید که به اثر پاک‌کننده‌ی زغال سوزان از مذبح خدا نیاز دارد. و او اهمیت قربانی پاک‌کننده در معبد را می‌دانست. با این حال خدا به بنی‌اسرائیل می‌گوید: «از کثرت قربانی‌های شما مرا چه فایده است؟» تناقض نه در معبد بود و نه در قربانی، بلکه بیرون، در زندگی روزمره: در کوچه، در بازار، در دادگاه.

ما امروز دیگر آیین معبد را نداریم. ما گاو و بره قربانی نمی‌کنیم. به جای همه‌ی قربانی‌ها، صلیب مسیح قرار گرفته است؛ آن یگانه قربانی که یک بار برای همیشه کافی است. ما از همین زندگی می‌کنیم، این را در عبادت می‌شنویم، این را در پای مذبح دریافت می‌کنیم. اما مشکل زندگی روزمره را ما هم داریم. در میان ما هم ممکن است میان آنچه یکشنبه اعتراف می‌کنیم و آنچه دوشنبه زندگی می‌کنیم، دره‌ای فاصله باشد. اشعیا برای این موضوع کلامی سخت دارد. او قوم خود را چنین خطاب می‌کند: «ای حاکمان سدوم! ای قوم عموره!» این سخن حتماً شنوندگان دیندار را عمیقاً آزُرده است. اما مشکل اصلی آنها چه بود؟ آنها دلی از سنگ داشتند. هیچ چیز را به خود راه نمی‌دادند. قربانی‌هایشان را تقدیم می‌کردند، اما در فکرشان پیشاپیش سر سفره‌ی جشنی بودند که قرار بود بعد از آن برپا شود. عبادت، آنها را لمس نمی‌کرد. عبادت فضایی جدا باقی می‌ماند، به‌دقت جدا شده از بقیه‌ی زندگی. به این ترتیب هیچ چیز نمی‌توانست تغییر کند، و هیچ چیز هم تغییر نکرد. اما وقتی رابطه‌ی ما با

خدا از حرکت بازمی‌ایستد، زندگی از حرکت بازنمی‌ایستد. چیزی تغییر می‌کند؛ به سوی بدی تغییر می‌کند. اول آدم گناه را تحمل می‌کند، بعد خودش گناهان کوچک و بزرگ مرتکب می‌شود و زود آنها را در دل خود توجیه می‌کند یا کوچک جلوه می‌دهد. آنگاه چیزی در انسان تغییر می‌کند، به‌ویژه در رابطه‌اش با خدا و با همنوعش. درست همین اتفاق برای بنی‌اسرائیل افتاد. چون زندگی روزمره را از عبادت جدا کرده بودند، می‌توانستند مسئولیت خود را در برابر خدا در زندگی روزمره بدون عذاب وجدان نادیده بگیرند. و همراه با خدا، همنوع را هم نادیده گرفتند: بیوه‌زن، یتیم و ستمدیده را، که با این حال درست جلو چشمشان بودند.

درست در همین‌جاست که کلام خدا در روز توبه و دعا، ما را مخاطب قرار می‌دهد. این کلام می‌خواهد از دل سنگی ما عبور کند. و اشعیا کلامی را بر زبان می‌آورد که در عهد عتیق و عهد جدید بارها و بارها طنین‌انداز است: «کلام خداوند را بشنوید!» عیسی آن را چنین گفته است: «هر که گوش شنوا دارد، بشنود!» اشعیا و عیسی هر دو می‌خواهند دل سنگین ما را تغییر دهند. برای این کار دو چیز باید اتفاق بیفتد تا چیزی تغییر کند.

اول :آنچه در زندگی روزمره اتفاق می‌افتد، نباید برای رابطه‌ی ما با خدا بی‌اهمیت باشد. خدا از زبان اشعیا سخن می‌گوید و می‌فرماید که دست‌های قوم، وقتی دعا می‌کنند، پر از خون است. به یاد کلام خدا به قابیل پس از نخستین برادرکشی می‌افتیم: «آواز خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد.» البته ما مطمئناً کسی را نکشته‌ایم. و با این حال خون هابیل تا امروز به سوی آسمان فریاد می‌زند. وقتی عیسی از فرمان پنجم سخن می‌گوید، «قتل مکن!»، به ریشه‌ی کشتن می‌پردازد و دل را مخاطب قرار می‌دهد. نه فقط کسی مقصر است که برادرش را با سلاح می‌کشد، بلکه کسی هم که از برادرش نفرت دارد، یا او را در کنار راه در فلاکت رها می‌کند. به نظر من درست در همین نقطه است که دل ما سنگ می شود. عادت کرده‌ایم که دیگران در جنگ باشند و ما تماشا کنیم. عادت کرده‌ایم که بی‌عدالتی وجود داشته باشد و نیز اینکه انسان‌های فقیر وجود داشته باشند. در جامعه‌ی ما این هم اضافه می‌شود که دولت از فقرا با کمک‌های اجتماعی حمایت می‌کند، و اینکه پول دادن به گدایان کنار خیابان همیشه کمکی نمی‌کند. وقتی پای عملی کردن محبت به همنوع در میان است، اغلب نمی‌دانیم چطور. اما با این حال خون از سراسر جهان به سوی آسمان فریاد می‌زند. از زمان اشعیا تا امروز در این چیزی تغییر نکرده است. وقتی اشعیا قوم خود را خطاب می‌کند، خواستار این نیست که دنیای بیرون تغییر کند، بلکه این را از ایمانداران می‌خواهد. آنها باید دل‌هایشان را تغییر دهند. دل‌هایشان دیگر نباید از سنگ باشد، بلکه باید از رنج بیوه‌زن و کسی که با او به ناحق رفتار شده، متأثر شود. اغلب لازم نیست راه دوری برویم تا کسانی را که با آنها به ناحق رفتار شده، در زندگی روزمره‌ی خودمان ببینیم. شاید درست در نزدیکی ما. حتی در خانواده‌ی خودمان. و اینجاست که اشعیا ندا می‌دهد: کلام خداوند را بشنوید! بگذارید در شما نفوذ کند. و بگذارید کلام خدا نه فقط در دل‌ها، بلکه در زندگی روزمره هم نفوذ کند. مردم باید متوجه شوند که چیزی دگرگون شده است. باید متوجه شوند که دل تغییر کرده است.

و نکته‌ی دوم بسیار مهم‌تر است :خدا نیز باید دوباره نزدیک باشد. در سخنان اشعیا احساس وحشتناکِ رها شدن از سوی خدا بیان می‌شود. مردم به عبادت می‌روند، اما خدا آنجا نیست. آنها صحن‌های معبد را پایمال می‌کنند، اما همه‌ی اینها نزد خدا بی فایده است. و خدا نمی‌خواهد که این‌طور باشد. او از قربانی‌هایشان سیر شده است. به این دلیل است که او به اشعیا می‌گوید ندا دهد: «کلام خداوند را بشنوید!» او می‌خواهد همه چیز دوباره مثل آغاز شود. او می‌خواهد با قوم خود باشد. او دعاهای واقعی می‌خواهد. او می‌خواهد که مردم، وقتی دعا می‌کنند، از خدا انتظار پاسخ هم داشته باشند. جماعت عزیز، ما نمی‌توانیم خدا را فریب دهیم. او ما را از درون و بیرون می‌شناسد. دلایل اینکه دعاهای ما نزد او پژواکی ندارد، نه در خدا، بلکه در خود ماست. او می‌خواهد که دعاهای ما واقعی باشند. خود خدا از اینکه بخواهد با ما سخن بگوید خسته نمی‌شود. آغوش او گشوده

است و فقط منتظر است که ما را دوباره در خانواده‌ی خود بپذیرد. خدا با کلمه‌ی «بشنوید» ما را دعوت می‌کند. خدا می‌خواهد ما را دعوت کند. در زبان آلمانی، کلمه‌ی «دعوت کردن (einladen) «از دو بخش ساخته شده است. بیایید آن را یک بار کاملاً تحت‌اللفظی بشنویم: در آن «ein» هست، یعنی وارد شدن، به حضور خدا آمدن. و در آن «laden» هست، از «abladen»، یعنی بار را زمین گذاشتن: ما اجازه داریم بارهایمان را زمین بگذاریم. در یک دعوت معمولاً باید اتفاقی بیفتد. و درست همین اتفاق می‌افتد وقتی دعوت خدا را می‌پذیریم: بارهایمان را زمین می‌گذاریم. یعنی همان بارها را دوباره با خود بیرون نمی‌بریم، بلکه آنها را همین‌جا می‌گذاریم. و جایی که این بارها را می‌گذاریم، دقیقاً همان جایی است که به آن تعلق دارند: پای صلیب. آنجا که خون عیسی ندا می‌دهد؛ خونی که به گفته‌ی رساله‌ی عبرانیان «نیکوتر از خون هابیل سخن می‌گوید». خون هابیل برای عدالت فریاد می‌زند، اما خون عیسی بخشش را ندا می‌دهد. و خون او به ما امید و اعتماد می‌بخشد تا دعوت خدا را بپذیریم و زندگی‌مان را تغییر دهیم. آمین.